

پیام برای آخرین وداع

کاک طیفور عزیز، بیاد داری آن خاطره ای را که هر بار همدیگر را میدیدم، از نو تکرار میکردیم، اینک این بار دیگر، این بار آخر، تکرار:

شما با گروهی از مبارزان سنندج و هورامان از جمله کاک شاهو، در روستای آمید بین سردشت و مهاباد منتظر راهنمایی بودید که شما را به مقر دفتر سیاسی حزب برساند، من آن راهنما بودم.

زمستان سختی بود و راه بر اثر بارش برف زیاد، بسته. قرار شد پیاده از گردنه سعب العبور زمزیران عبور کنیم. هوای آفتابی در پای گردنه ناگهان طوفانی شد. بعد از ساعتها راهپیمایی و شدت گیری طوفان برف، آلوده به مه غلیظ، راه گم کردیم و نامید در یک دایره دور میزدیم. ناگهان یک سوار بدون ردوبدل کردن کلامی به ما رسید و با اشاره خواست دنبالش راه بیافتیم. نیم ساعت بعد ما را از طوفان در باز کرد و دوباره بدون کلامی در طوفان گردنه ناپدید شد.

کاک طیفور هر بار آخر کلام، با این سوال بی جواب، این خاطره خاتمه میافت:

این سوار کی بود؟ از کجا آمد و به کجارت؟

روانت شاد، راهت پر عابر